

بررسی قاعده سلطنت و جریان آن در سلطنت بر نفس و اعضای بدن

مهدی شایق*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۰۲/۱۴

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۰۸/۰۹

چکیده

یکی از قواعد مهم و پرکاربرد فقهی در حوزه معاملات، قاعده «تسلیط» است. این قاعده مضمون حدیث مشهور نبوی (ص) است که فرمودند: «الناس مسلطون علی اموالهم». هرچند سند این حدیث مرسل است، لکن شهرت روایی و فتوایی این حدیث جابر ضعف سند آن بوده و فقها در کتب فقهی به کرات به آن استناد نموده‌اند. همچنین مضمون این قاعده از طریق ادله دیگری چون بنای عقلا قابل اثبات است. در میزان دلالت این قاعده و حدیث سلطنت آراء گوناگون وجود دارد. برخی آن را صرفاً دال نفی حجر مردم بر تصرفات مشروع دانسته‌اند. برخی دیگر آن را دال بر تنفیذ عموم تصرفات دانسته‌اند. برخی دیگر آن علاوه بر این، آن را به معنای مشروعیت بخشیدن به اسباب تصرفات و جعل سلطنت برای مالک در اعمال انواع سلطنت دانسته‌اند. برخی دیگر علاوه بر این موارد آن را دال بر تسلط مالک بر تفصیل اسباب مثل عربیت و معاطاتی بودن بیع دانسته‌اند. در این نوشتار علاوه بر بیان اشکالاتی بر نظر اول، ادله‌ای بر اثبات مشروع بودن این قاعده و امکان تمسک به آن هنگام شک در نفس تصرف و همچنین اسباب تصرف اقامه شده است. در ادامه مباحث دلالت این قاعده بر تسلط بر نفس و اعضای بدن اثبات شده است.

واژگان کلیدی

قاعده تسلیط، قاعده سلطنت، نفس، اعضا

* دانشجوی دکتری فقه و مبانی حقوق اسلامی دانشگاه تهران

مقدمه

قاعده «تسلیط» یکی از قواعد مهم فقهی است که در بسیاری از کتب فقهی مورد استناد فقهای متقدم و متاخر قرار گرفته است. به عنوان مثال شیخ طوسی در جواز اقراض جاریه (خلاف، ۱۴۰۷، ج ۳، ص ۷۶)، حفر چاه در منزل (مبسوط، ۱۳۸۷، ج ۳، ص ۲۷۲) به این قاعده استناد نموده است. همچنین علامه حلی با استناد به این قاعده برخی از مقتضاهای عقد بیع را اثبات نموده است (تذکره، ۱۳۷۳، ج ۷، ص ۲۴۷). ایشان در جای دیگر برای اثبات موارد متعددی از تصرفات به این قاعده استناد نموده است (تذکره، ۱۳۷۳، ج ۱۶، ص ۹۲).

برخی از فقها از این قاعده با عنوان «الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم» یاد کرده‌اند. (اصفهانی، بی تا، ج ۵، ص ۳۸۱؛ انصاری، بی تا-ب، ج ۱۰، ص ۲۸۷؛ گلپایگانی، بی تا، ص ۱، ص ۲۳۹) اما لازم به ذکر است که اثری از عبارت «و انفسهم» در حدیث مشهور نبوی نیست (بروجردی، بی تا، ص ۱۸۱). بلکه این عبارت توسط ایشان پس از مفروض دانستن دلالت قاعده بر نفس یا اثبات تسلط بر نفس از راه دیگری در ادامه آورده شده است.

و یکی از مسائلی گاهی در بین مباحث فقه به صورت گذرا مطرح شده است همین مسأله تسلط انسان بر نفس و اعضای خود می باشد. طبیعتاً پاسخ دادن به این مسأله بدون تنقیح دقیق اصل قاعده یعنی تسلط بر اموال و حدود و صغور آن امکان پاسخگویی به این سؤال وجود ندارد. لذا در اینجا در پی پاسخ دادن به سؤال اصلی هستیم. اول اینکه دریابیم میزان دلالت قاعده تسلیط و حدود و صغور آن چیست؟ و ثانياً آیا این قاعده در رابطه با نفس و اعضای بدن نیز جریان دارد یا خیر؟

اما به تبع این سوال نیز مطرح می شود که آیا در رابطه با تسلط بر نفس حد و مرز خاصی وجود دارد یا تنها همان حدود مطرح شده به صورت عام در قاعده وجود دارد؟ به نظر می رسد نفس و جسم انسان ویژگی های خاصی دارد که این ویژگی ها سبب

می‌شود این قاعده هنگام جریان در نفس و اعضا حدود و صغور مضیق‌تری داشته باشد. لذا برای تکمیل تدقیق مباحث مختصراً این حدود نیز بررسی گردد که ادامه مباحث بیان خواهد شد.

۱. تعریف سلطنت

در بیان چستی سلطنت فقها نظرات متعددی بیان داشته‌اند. برخی از فقها سلطنت را تسلط بر تصرف تعریف کرده است (کاشف الغطاء، بی‌تا، ص ۱۸۶). برخی دیگر در بیان معنای سلطنت، سلطنت را با دو لفظ «قاهریت» و «تسلط» توصیف کرده‌اند (آل کاشف الغطاء، بی‌تا، ص ۱۲۹). مرحوم نائینی حق و سلطنت بر شیء را یکی دانسته و آن را مرتبه ضعیفی از ملکیت دانسته است (نائینی، بی‌تا-ب، ج ۱، ص ۹۳). ایشان در جای دیگر سلطنت را عبارت از اقتدار و قدرت داشتن دانسته‌اند (نائینی، بی‌تا-ج، ج ۲، ص ۲۷). امام خمینی سلطنت را با حق و ملک مابین دانسته‌اند. ایشان سلطنت را یک اعتبار عقلایی مستقل دانسته‌اند (خمینی، بی‌تا، ص ۴۴-۴۵).

در مقام جمع‌بندی باید بگوییم سلطنت یا به معنای حقیقی است یا به معنای اعتباری. در معنای حقیقی به معنای قهر (جوهری، بی‌تا، ج ۳، ص ۱۱۳۳) و قدرت (ابن فارس، بی‌تا، ج ۳، ص ۹۵) است. در طبیعتاً در معنای اعتباری نیز معنایی شبیه به معنای حقیقی دارد. لذا مسلط ساختن مردم بر اموالشان چیزی جز دادن قدرت اعمال انواع تصرف و تنفیذ آن نیست. و این معنا اعتباری، غیر از حق و ملکیت است. زیرا در بسیاری از موارد ملکیت هست ولی سلطنت نیست؛ همانند صغیر که بر مال خود تسلط ندارد. و در بسیاری از موارد سلطنت هست ولی ملکیت نیست، مانند ولی و حاکم که بر اموال صغیر ولایت و سلطنت دارند. و سلطنت غیر از حق است چون در بسیاری از تعبیرات حق و سلطنت قابل جایگزینی نیستند؛ مثل اینکه می‌گوییم فلانی حق دیگری را اداء نمود و این تعبیر در مورد سلطنت صحیح نیست (خمینی، بی‌تا، ص ۴۴-۴۵).

۲. مفاده قاعده سلطنت

طبق این قاعده مردم بر مال خویش مسلط هستند؛ به گونه‌ای که اولاً در اعمال هرگونه تصرف در مال خود آزادند و ثانیاً هیچ کس حق ندارد تصرف آنان در مالشان را محدود کند. اما آنچه اهمیت این قاعده را دو چندان کرده است، امکان تمسک به آن در شبهات حکمیه است. اما اینکه دقیقاً در چه مواردی می‌توان به این قاعده تمسک نمود و محدوده دقیق دلالت آن چیست، محل اختلاف و نزاع است. لذا برای ورود به بحث لازم است ابتدا موارد متیقن و اختلافی به دقت مشخص گردد. به طور کلی در مورد مفاد این قاعده چندین احتمال مطرح است (ایروانی، ۱۳۸۴، ج ۲، ص ۱۰۰):

۱. مقصود از این قاعده اثبات مطلق سلطنت برای مالک است به گونه‌ای که مالک اولاً بر اسباب نقل (مثل هبه، بیع، معاطات و...) تسلط دارد و می‌تواند هر نوع سببی را که صلاح دانست برای نقل اختیار کند؛ و هم بر شرایط و ویژگی‌های اسباب تسلط دارد؛ به عنوان مثال اگر مالک خواست، می‌تواند صیغه بیع را به عربی جاری کند و اگر خواست می‌تواند به زبان دیگری جاری کند.
۲. مراد صرفاً تسلط بر اسباب نقل است و دیگر شامل تفصیل اسباب نمی‌شود. لذا نمی‌توان به این قاعده برای اثبات عدم شرطیت شرط مشکوک تمسک نمود.
۳. این قاعده اصلاً چنین اطلاقی نداشته و صرفاً دال بر جواز اعمال تصرفات مشروع می‌باشد؛ بدین معنا که هیچ کس حق ندارد مالک را در حوزه تصرفات مشروع محدود نماید.
۴. قاعده اصلاً دلالتی بر تصرفات ناقله نداشته و صرفاً دال بر جواز اعمال انواع تصرفات غیر ناقله می‌باشد.

البته ناگفته نماند برخی از موارد مذکور خود به چند صورت قابل تصور و طرح می‌باشد که برای رعایت اجمال بحث در اینجا ذکر نمی‌شود. حال برای اثبات هر یک از موارد فوق لازم است ادله این قاعده بررسی شده تا محدود دقیق دلالت این قاعده به درستی مشخص گردد.

۳. ادله قاعده

لازم به ذکر است از آنجا که در نوشتار، موضوع اصلی نفس قاعده نیست و غرض بررسی جریان قاعده تسلیط در نفس و اعضا است، صرفاً برخی از ادله مهم این قاعده از باب بیان مقدمه بیان می‌شود.

۳-۱. حدیث سلطنت

یکی از مشهورترین ادله این قاعده، حدیث سلطنت است که از رسول گرامی اسلام روایت شده است که فرمودند: «الناس مسلطون علی أموالهم»: مردم بر اموال و دارایی‌های خویش مسلط هستند (ابن‌ابی‌جمهور، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۲۲۲). این حدیث تنها در کتاب عوالی الثالی به صورت مرسل نقل شده است. لذا این روایت به لحاظ سندی قوت ندارد. با این حال بسیاری از فقهای متقدم و متاخر همچون شیخ طوسی، علامه حلی، فاضل‌آبی، سید یزدی و... به مضمون آن عمل کرده و به آن استناد نموده‌اند (آبی، بی‌تا، ج ۲، ص ۷۰؛ طوسی، ۱۳۸۷، ج ۳، ص ۲۷۲؛ طوسی، ۱۴۰۷، ج ۳، ص ۱۷۶؛ علامه حلی، ۱۳۷۳، ج ۱۰، ص ۲۴۷؛ محقق حلی، ۱۴۱۳، ص ۳۰۶؛ یزدی، بی‌تا-ب، ص ۱۵). این عمل فقها به روایت طبق نظر مشهور اصولیون جابر ضعف سند حدیث است (خویی، بی‌تا، ج ۱، ص ۱۶۷؛ نایینی، بی‌تا-الف، ج ۲، ص ۱۰۰). البته ناگفته نماند برخی از اصولیون به این قول اشکال کرده‌اند که عمل مشهور به روایت ضعیف فقط موجب این می‌شود که ظن به صحت روایت پیدا شود و ظنی که شرائط حجیت را نداشته

باشد داخل در محدوده دلالت آیات و روایاتی است که ما را از عمل به ظن نهی کرده است (خویی، ۱۳۷۷، ص ۱، ص ۲۶۵). لکن به این اشکال چنین پاسخ داده‌اند که ملاک حجیت ثقه بودن راوی نیست، بلکه ملاک موثوق بودن روایت است که از هر طریقی حاصل گردد حجت است. و عمل مشهور به روایت موجب موثوق بودن روایت می‌گردد. و طبیعتاً اعراض مشهور فقها از روایت باعث عدم وثوق به روایت و در نتیجه سلب حجیت آن می‌گردد. لذا از آنچه گذشت چنین نتیجه می‌گیریم که روایت مذکور موثوق و قابل استناد است.

۲-۳. سیره عقلا

یکی از محکم‌ترین دلایل این قاعده سیره عقلاست. بدین معنا که حق اعمال هرگونه تصرف در ملک توسط مالک نزد جمیع عقلا مسلم و پذیرفته شده است. و بی‌تردید چنین سیره‌ای در زمان معصوم هم جاری و ساری بوده و عدم ردع و منع شارع از این سیره بیانگر امضای شارع مقدس نسبت به این سیره است.

۳-۳. سیره متشرعه

یکی از ادله ارائه شده برای این قاعده سیره متشرعه است (ایروانی، ۱۳۸۴، ج ۲، ص ۹۷). گفته شده است متشرعه در زمان شارع بدین قاعده عمل نموده و بی‌تردید این حکم را از شارع اخذ نموده بودند و این کاشف از حکم شارع به این قاعده می‌باشد. لکن به استدلال یک اشکال مهم وارد است و آن اینکه هرچند صدور چنین سیره‌ای از متشرعه قابل انکار نیست لکن استناد آن به معصوم مسلم نیست. به دیگر عبارت متشرعه بماهم عقلا چنین سیره‌ای داشته‌اند نه بماهم متشرعه. توضیح بیشتر آنکه تفاوت اصلی سیره عقلا و متشرعه آن است که سیره عقلا، متخذ از معصومین نیست و لذا نیازمند امضای شارع است لکن سیره متشرعه طبق تعریف آن از الهام گرفته از شارع

است و لذا دیگر نیازی به امضای شارع ندارد و به تنهایی کاشف از حکم و رأی شارع می‌باشد. بنابراین از آنچه گذشت معلوم می‌گردد سیره مشرعه تأثیری در اثبات قاعده سلطنت ندارد.

۴. میزان دلالت ادله

همانگونه که پیش از این نیز بیان شد، در تفسیر این قاعده و میزان دلالت آن اقوالی وجود دارد. حال که اهم ادله این قاعده بیان شد، باید بررسی شود با توجه به این مدارک، چه میزان دلالت برای این قاعده قابل اثبات است؟

۴-۱. نفی حجر

یکی از نظرات حداقلی در تبیین مفاد قاعده سلطنت، نظر مرحوم آخوند خراسانی است. طبق نظر ایشان قاعده در بیان نفی حجر مردم نسبت به اموالشان است (آخوند خراسانی، بی‌تا، ص ۱۲)؛ بدین معنا که ایشان در اعمال انواع تصرفات مشروع، بر اموال خود سلطنت دارند. طبق این نظر دیگر این قاعده دلالتی بر اباحه تصرفات مشکوک یا مشروعیت اسباب نقل و انتقال ندارد بلکه جریان قاعده بعد از فرض مشروعیت نفس تصرف (مسبب) یا اسباب است. لذا با این تبیین قاعده در شبهات حکمیة قابل تمسک و استناد نخواهد بود. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

اما این نظریه خالی از نقد و اشکال نیست. اینکه بگوییم «الناس مسلطون علی اموالهم» به معنای نفی حجر در تصرفات جایز است بدین معنا است که مفاد قاعده، «عدم حجر در تصرفات جایز» می‌باشد. و «عدم حجر» چیزی جز «جواز تصرف» نیست. بنابراین مفاد قاعده «جواز تصرف در تصرفات جایز» می‌باشد. و با این توصیف قاعده هیچ مضمون جدیدی ندارد و در واقع یک این‌همانی می‌باشد. و صدور چنین کلامی از شارع مقدس و رسول اکرم ممکن نیست، چراکه لغو است و قول لغو از شارع حکیم

صادر نمی‌شود. بنابراین نمی‌توان گفت مراد حدیث صرفاً نفی حجر در تصرفات مشروع است.

۴-۲. شک در نفس تصرف

یکی دیگر از مسائل مهم مربوط به این قاعده شک در مشروعیت نفس تصرف است. به عنوان مثال اگر شک در صحت یکی از انواع تصرفات مالی جدید کردیم آیا می‌توان به این قاعده تمسک نمود؟ همانگونه که در مبحث پیشین بیان شد، مرحوم صاحب کفایه به چنین امکانی اشکال نموده و بیان داشته‌اند که قاعده در صدد بیان عدم حجر در تصرفات مشروع است و دلالتی بر مشروعیت تصرفات مشکوک ندارد (آخوند خراسانی، بی‌تا، ص ۱۲)، اما در همان‌جا بیان شد که اگر بگوییم مراد روایت صرف عدم حجر در تصرفات مشروع باشد روایت این‌همانی و در نتیجه لغو خواهد بود. شیخ انصاری در مکاسب قاعده سلطنت را مختص همین مورد می‌داند (انصاری، بی‌تا-الف، ج ۳، ص ۴۱). البته ایشان استدلالی در اثبات چنین دلالتی بیان نکرده‌اند و گویا آن را از مسلمات دانسته‌اند.

حال اگر بخواهیم یک قدم پا را فراتر بگذاریم و کمی به وسعت معنایی حدیث بیافزاییم تا از محذور لغویت رهایی یابیم، باید بگوییم حکم «جواز تصرف» مقید به مشروعیت نیست بلکه اطلاق دارد. به دیگر عبارت موارد حرمت تصرف مثل ربا، تخصیصاً از این قاعده خارج شده‌اند نه تخصیصاً. توضیح بیشتر آنکه اگر بگوییم قاعده دال بر عدم حجر در تصرفات جایز است همه موارد مشکوک تخصیصاً از قاعده خارج و لذا دیگر قاعده سلطنت قابل تمسک نمی‌باشد. اما اگر بگوییم حدیث دال بر عدم حجر به صورت مطلق است این قاعده قابل استناد است و طبیعتاً موارد نهی شده در شریعت تخصیصاً از این اطلاق خارج می‌شود و شک در تصرف خاص مستلزم شک

در تخصیص منفصل است و در چنین حالتی اصل عدم تخصیص است. لذا قاعده سلطنت در موارد تصرفات مشکوک قابل استناد خواهد بود.

البته باز ممکن است در اینجا اشکال شود که این قاعده در مقام عمل فرقی با اصل اباحه ندارد و در نتیجه اگر قائل به اصاله الاباحه باشیم این حدیث ثمره عملی نخواهد داشت. و در نتیجه این فرض نیز با مثل لغویت روبرو خواهد شد.

اما در پاسخ به این اشکال گفته می‌شود اولاً؛ این فرض مستلزم لغویت حدیث مذکور نیست؛ بلکه ممکن است این حدیث در مقام تاکید، یا نفی توهم حرمت یا امثال این موارد صادر شده باشد و همین احتمال برای دفع اشکال لغویت کافی است.

ثانیاً؛ قاعده سلطنت، علاوه بر دلالت مطابقی بر اباحه مستلزم حرمت تصرف دیگران در ملک افراد است چراکه هر تصرفی بدون اذن او مقید و مضیق تسلط مالک بر ملک خود است و این خلاف اطلاق قاعده سلطنت است. بنابراین طبق این قاعده تنها افراد در ملک خود حق اعمال هرگونه تصرفی را دارند بلکه دیگران هم حق ندارند مانع این تصرفات مالک بشوند.

ثالثاً؛ تفاوت اصلی این قاعده با اصل اباحه مشرع بودن آن است. به دیگر عبارت حدیث سلطنت با تبیین مذکور دو مدلول اصلی دارد؛ اولاً این که همه تصرفات مالک را جایز می‌داند و ثانیاً تصرفات او را نافذ می‌داند. نافذ بودن فراتر از مباح بودن است. چراکه نافذ بودن حکم وضعی است و مباح بودن حکم تکلیفی. در واقع یکی از مدالیل حدیث مذکور، امضای تصرفات ناقله مالک می‌باشد. صاحب عروه الوثقی در حاشیه مکاسب تصریح دارد از لوازم سلطنت نافذ بودن تصرفات مالک است؛ و فرقی نمی‌کند که این تصرف، تصرف ناقل باشد یا اینکه اباحه به صورت رایگان باشد یا اینکه اباحه با عوضی معین صورت بگیرد (یزدی، بی تا-الف، ج ۱، ص ۸۱).

مضاف بر این ممکن است ثمرات دیگری بر این قاعده (حتی با انحصار دلالت حدیث در همین مقدار) بار شود که در ادامه مباحث بیان خواهد شد.

بنابراین به نظر می‌رسد قدر متیقن دلالت حدیث بیان جواز انواع تصرف در ملک است؛ مادامی که منع و نهی از جانب شارع صادر نشده باشد. و همین مقدار از دلالت برای دفع محذور لغویت کافی است لکن اینکه حدیث سلطنت دلالتی بیش از این دارد یا خیر در بخش‌های بعدی مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

۴-۳. شک در سبب

یکی از مسائل مهم در این قاعده این است که آیا هنگام شک در مشروعیت یا تاثیر یکی از اسباب نقل و انتقال می‌توان به این قاعده تمسک نمود یا خیر؟ برخی از بزرگان چنین بیان داشته‌اند که طبق روایت «الناس مسلطون علی اموالهم»، مالک می‌تواند هر نوع تصرفی را که بخواهد در مال خود انجام دهد. مثلاً در صورت اراده مال خود را به دیگری انتقال می‌دهد؛ اما اینکه چه نوع سببی ناقل مال هست یا نه از این روایت برداشت نمی‌گردد (انصاری، بی‌تا-الف، ج ۱، ص ۳۲۲). به دیگر عبارت، اینکه هر نوع تصرفی که وی اراده کرد ناقل مال هست یا خیر مطلب دیگری است که روایت بر آن دلالتی ندارد. برخی دیگر از فقها بر دلالت حدیث بر این مطلب تصریح کرده‌اند. محقق اصفهانی در تایید این مطلب می‌گوید: «اگر شارع در مقام ترخیص وضعی و تکلیفی ذوالمال باشد - که البته به دلیل حقیقت سلطنت اینگونه است - لاجرم باید اسباب لحاظ شده باشد، حال یا به صورت ابتدایی و به خودی خود لحاظ شده است یا به تبع لحاظ مسببات که حصه‌های متعددی دارد» (اصفهانی، بی‌تا، ج ۱، ص ۱۰۹). صاحب عروه نیز در رساله «منجزات المریض» شبیه به همین مطلب را بیان داشته‌اند (یزدی، بی‌تا-ب، ص ۱۶). توضیح این مطلب اینکه هرکدام از مسببات که طبق فرض شارع آن را امضا نموده است حصص و مصادیق متعددی دارند. به عنوان مثال بیع انواع و حصصی دارد. یکی از این حصص بیع با انشاء است و یکی دیگر از این حصص معاطات است. اطلاق کلام شارع نیز همه این موارد را شامل می‌شود.

اما ممکن است دلیل این قاعده را بنای عقلا بدانیم. در این صورت دلالت بنای عقلا بر مشروعیت مسببات مسلم است. زیرا در زمان شارع عقلا با توجه به طبع تنوع طلب خود به انواع و اقسام تصرفات متعدد را در اموال خود اعمال می‌کرده‌اند و شارع هیچ منعی نسبت به این سیره ابراز نداشته است.

همچنین ایشان از انواع اسباب مختلف برای این تصرفات استفاده می‌نمودند و خود را ملزم به رعایت برخی و ترک برخی دیگر نمی‌دانسته‌اند و شارع مقدس نیز از این عمل ایشان هیچ نهی و منعی نکرده است. و این دلیل بر تسلط مردم نسبت به اسباب عقود و معاملات می‌باشد.

لکن به این دو استدلال اخیر این اشکال وارد است که آنچه در زمان معصومین بوده و مورد امضای معصومین (ع) واقع شده است، انواع تصرفات و اسباب موجود در زمان معصوم بوده و عقود و اسباب جدید نه با حدیث سلطنت امضا شده است و نه با تقریر و سکوت معصوم. لذا قاعده سلطنت تنها تاثیری در مشروعیت بخشیدن به تصرفات مستحدثه نخواهد داشت.

اما به این اشکال چنین پاسخ می‌دهیم که سیره عقلا مبنی بر آن است که هر روزی یک قرار داد جدید و یک تصرف جدید ابداع نماید. به دیگر عبارت عقلا به مسلک خاصی برای اعمال تصرفات ناقل و غیر ناقل پایبند نیستند و هر روز یک شیوه جدید ابداع می‌نمایند. همچنین به سبب خاصی نیز پایبند نیستند. و قطعا در زمان معصومین نیز همین‌گونه بوده‌اند. خصوصا اینکه در زمان حیات معصومین (ع) گستره بلاد اسلامی بسیار گسترش یافته و طبیعتا اقوام و ملیت‌های جدید که به اسلام روی آورند و شیوه و سنت‌های خاص خود را در معاملات داشته‌اند و اگر شارع مقدس تسلط مردم را مقید به قیود خاصی می‌دانست یا اسباب خاصی را ناقل می‌دانست حتما لازم این مسأله را بیان کند. و باتوجه به شیوع و گستردگی این امر باید اخبار متعددی در این رابطه نقل

می‌شد که البته چنین اتفاقی نیافتاده است و این کاشف از امضا و رضایت شارع می‌باشد.

۴-۴. تسلط بر نفس

باتوجه به مطالبی که ذکر شد الان می‌توان به این سوال پرداخت که آیا قاعده سلطنت در نفس و اعضا هم جاری می‌گردد یا خیر؟ برای پاسخ دادن به این سوال لازم است ادله این قاعده به طور جداگانه بررسی شود تا معلوم شود اقتضای هرکدام از ادله چیست؟

لازم به ذکر است برخی از فقها به شدت با این تسلط مخالفت نموده و تنها دلیل خود را عدم دلیل بیان نموده‌اند (ایروانی، ۱۳۸۴، ج ۲، ص ۱۰۷). برخی هم برای نفی چنین سلطنتی به آیه مبارکه «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» (بقره: ۱۹۵) استناد نموده‌اند. (ایروانی، ۱۳۸۴، ج ۲، ص ۱۰۷). به این استدلال چنین پاسخ می‌دهیم که دلیل اخص از مدعا است. زیرا هر تصرفی در نفس مصداق تهلکه نیست. مثلاً اینکه انسان نفس خود را ریاضت بدهد، یا اینکه نفس خود را تربیت به عادت خاصی نماید نوعی تصرف در نفس است و حال آنکه مصداق تهلکه نیست. بلی مواردی از تصرف در نفس مثل قتل نفس مصداق این آیه مبارکه است که البته از محل بحث خارج است.

اشکال دیگر اینکه برخی از فقها گفته‌اند تسلط متقوم به طرفین است و امکان ندارد دو طرف این سلطنت یکی باشد و لذا تسلط بر نفس ممکن نیست (انصاری، بی‌تا-الف، ج ۳، ص ۹). اما برخی دیگر از فقها به این اشکال چنین پاسخ داده‌اند که اگر مراد امتناع عقلی است که عقل هیچ امتناعی ندارد هر دو طرف سلطنت یک شخص باشد؛ زیرا سلطنت هرچند یک نسبت است لکن یک امر اعتباری است و مانعی ندارد که هر دو طرف آن یک شخص باشد. اما اگر منظور ایشان از امتناع عقلایی باشد باز حرف ایشان صحیح نیست. چراکه عقلاً مردم را مسلط بر نفس خود می‌دانند و چنین چیزی

نزد ایشان مسلم است. بلکه در عصر جدید بیع خودن و بدن برای آزمایشات طبی نزد عقلا رایج است و چنین نیست مگر به خاطر تسلط انسان بر نفس خود نزد عقلاء (خمینی، بی تا، ج ۱، ص ۴۲). اما برخی دیگر از فقها دلایلی را بر اثبات چنین سلطنتی بیان کرده‌اند که در اینجا بیان و بررسی خواهد شد.

۴-۴-۱. دلیل اول

یکی از این دلایل، استناد به حدیث «الناس مسلطون علی اموالهم» است که قطعا نفس انسان و جسم او جزء مایملک انسان است. اصلا اولین و مهم‌ترین دارایی انسان جان و جسم است. و طبیعتا طبق حدیث مذکور انسان بر مال خود که یکی از مصادیق آن جان و جسم است سلطنت دارد. بنابراین طبق این استدلال انسان همانگونه که بر سایر دارایی‌های خود تسلط دارد، بر نفس و جسم خود نیز تسلط و سلطنت دارد.

اما به این استدلال چنین اشکال می‌شود که هرچند به دقت عقلی جان و جسم جزء دارایی‌های انسان و از مهم‌ترین موارد ملکیت است، لکن مال در حدیث «الناس مسلطون علی اموالهم» انصراف به حصه خاصی از اموال دارد و آن مواردی غیر از نفس و جسم است. لذا با توجه به این انصراف نمی‌توان به اطلاق حدیث مذکور تمسک نمود.

در پاسخ این اشکال می‌توان گفت اولاً انصراف در صورتی مانع اطلاق است که به حد ظهور آن هم ظهوری اقوی از مطلق برسد و در اینجا چنین نیست و اگر بخواهیم بصرف هر انصرافی از اطلاق دلیل چشم پوشیم هیچ مطلق باقی نخواهد ماند زیرا هیچ مطلق خالی از انصرافی بدوی نخواهد بود. ثانیاً دلیل نقلی بر مالکیت انسان بر نفس خود نیز وجود دارد. از جمله کلام حق تعالی از زبان حضرت موسی است که فرماید: «قال رب انی لا املک الا نفسی و اخی».

۴-۴-۲. دلیل دوم

اما برخی دیگر چنین استدلال نموده‌اند که اگر انسان طبق روایت بر اموال عادی سلطنت دارد به طریق اولی بر جان و نفس خود تسلط دارد (منتظری، ۱۴۰۹، ج ۱، ص ۴۹۵)، لذا حق دارد هرگونه تصرف مشروعی را در آن‌ها انجام دهد. به دیگر عبارت هرچند بگوییم اطلاق مال جان و جسم را در بر نمی‌گیرد لکن از آنجا که ملکیت انسان بر نفس و اعضا به مراتب شدیدتر از ملکیت بر سایر اشیاء است، اگر انسان به سایر مملوکات خود سلطنت کامل داشته باشد به طریق اولی بر این دو مورد تسلط و سلطنت دارد. بدین ترتیب سلطنت انسان بر نفس خویش از طریق فحوای حدیث سلطنت اثبات می‌شود.

۴-۴-۳. دلیل سوم

یکی دیگر از استدلال‌های صورت‌گرفته برای اثبات تسلط انسان بر نفس خود، قول خداوند متعال می‌باشد که در قرآن کریم می‌فرماید: «ان الله اشترى من المومنین انفسهم بان لهم الجنة»: خداوند از مومنین جان‌هایشان در ازای بهشت خریداری می‌نماید (توبه: ۱۱۱). تقریب استدلال بدین نحو است که اگر انسان بر نفس خود سلطنت نداشته باشد نمی‌تواند آن را به خداوند متعال بفروشد. به دیگر عبارت فروش مستلزم سلطنت در نقل است و سلطنت در نقل یکی از مهم‌ترین مصادیق سلطنت است (مصطفوی، ۱۳۸۹). البته ممکن است به این استدلال اشکال شود که در اینجا طرف معامله خداوند است و قابل قیاس با سایر موارد نیست لکن در جواب گفته می‌گوییم این که یک طرف معامله خداوند است در بیع بودن آن و شرایط صحت بیع خللی وارد نمی‌سازد. اما اشکال دیگری بر این استدلال وارد است و آن اینکه معلوم نیست در اینجا خرید و فروش به معنای حقیقی استعمال شده باشد، چراکه خداوند مالک علی‌الاطلاق است و او خود مالک انسان هست و چگونه ممکن است مالک مال خود را از دیگری بخرد؟

اما می‌توان به این اشکال چنین پاسخ داد که مالکیت خداوند، مالکیت حقیقی است و مالکیت مورد نظر در این مبحث، مالکیت اعتباری است و لذا اگر اعتباراً انسان مالک نفس خود باشد، هیچ ایرادی ندارد که این نفس به صورت اعتباری، توسط خداوند متعال خریداری شود.

۴-۴-۴. دلیل چهارم

همانگونه که پیش از این گفته شد یکی از ادله قاعده سلطنت، بنای عقلا است. لذا یکی از راه‌ها برای فهم این مطلب که سلطنت بر نفس هم جزء موارد این قاعده است یا خیر رجوع به بنای مذکور می‌باشد.

حال می‌گوییم عقلا همانگونه که انسان را مسلط بر سایر دارایی‌های خود می‌دانند او را مسلط بر نفس و اعضای خویش می‌دانند. توضیح بیشتر آنکه هیچ کس نمی‌تواند دیگری را مؤاخذه کند که چرا فلان تصرف را در جسم خود انجام دادی؟ به دیگر عبارت انسان مالک اعضای خویش است و به هر طریق که بخواهد از این اعضا استفاده می‌نماید، به چیزی که بخواهد نگاه می‌کند، به هر مسأله‌ای که بخواهد فکر می‌کند، هرآنگونه که بخواهد راه می‌رود و... و همه عقلا چنین حقی را به شخص می‌دهند. مضاف بر این هیچ کس حق محدود کردن فرد در اعمال انواع تصرفات را ندارد. و این همان معنای قاعده سلطنت است. بنابراین می‌توان چنین نتیجه گرفت که قاعده سلطنت در نفس و اعضاء نیز جاری و ساری است.

حال باید پرسید که حدود این سلطنت چیست؟ پاسخ به این سؤال تا حد زیادی وابسته به مطالبی است که پیش از این در بررسی میزان دلالت قاعده بیان شد. چنانچه در آنجا مشروعیت این قاعده را پذیرفته باشیم در اینجا نیز می‌توانیم در موارد مشکوک به این قاعده استناد نماییم و تمام آنچه در آنجا بیان شد طابق النعل بالنعل اینجا جاری می‌گردد. لذا باتوجه به مطالب مذکور در مباحث پیشین می‌گوییم در موارد شک در

مشروعیت تصرفی خاص یا شک در تاثیر یک سبب در رابطه با نفس و اعضا می توان به قاعده تسلیط استناد نمود.

اما یک نکته باقی می ماند و آن اینکه مخصصات این قاعده در رابطه با نفس و اعضا چیست که در ادامه مباحث به این مسأله خواهیم پرداخت.

۵. حدود قاعده در رابطه با نفس و اعضا

در اینجا برخی از مواردی که سلطنت انسان در نفس و اعضای خود را محدود می سازد بیان می شود. طبیعی است که احصاء همه این موارد در اینجا امکان ندارد و صرفا به موارد مهم آن اشاره می گردد.

۵-۱. هلاکت

خداوند متعال در قرآن کریم می فرماید: «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» (بقره: ۱۹۵)؛ با دست خود، خودتان را به هلاکت نیندازید. در اینجا خداوند متعال از به هلاکت انداختن خود نهی فرموده است و این نهی دال بر حرمت اهلاک نفس و اعضا است.

ممکن است به این استدلال اشکال شود که هلاکت به معنای مردن و فنا است و شامل دیگر اعضا نمی گردد.

در پاسخ گفته می شود که هلاکت در زبان عرب معنای تشکیکی دارد و صرفا مربوط به قتل نیست، بلکه معانی خفیف تر را هم در بر می گیرد. مثلا امیرالمومنین (ع) می فرمایند: «هلک خزان الاموال و هم احیاء»: ثروت اندوزان هلاک شدند در حالی که

زنده اند. (نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷)

اما در پاسخ به این اشکال می گوئیم این حدیث خود بهترین دلیل بر صحت مدعای ما است. زیرا در این حدیث از تعبیر مجازی استعمال شده است. در واقع ترجمه دقیق این روایت این است که «مال اندوزان مردند در حالی که زنده اند» و این عبارت آرایه ادبی

متناقض‌نما (پارادکسیکال) دارد. مثل اینکه بگوییم؛ «او خوابید در حالی که بیدار بود» در واقع در اینجا اگر هلاکت را غیر از مردن ترجمه کنیم جمله حالیه «وهم احیاء» بی‌معنا و بی‌تناسب می‌شود و زیبایی کلام از بین می‌رود.

لازم به ذکر است در زبان عرب به هر نوع مردنی هلاکت گفته نمی‌شود؛ بلکه مردنی که نوعی شقاوت و بدبختی باشد. بنابراین موارد فدا کردن جان برای ارزش‌های والا و الهی تخصصاً از موضوع این آیه خارج است.

لذا در پایان چنین نتیجه می‌گیریم که تصرف در نفس مادامی که هلاکت به معنای مذکور حساب نشود اشکالی ندارد و انسان بر نفس خویش سلطنت دارد.

۲-۵. اضرار به نفس

یکی از مواردی که سلطنت انسان بر نفس و بدن را محدود می‌کند، ضرر رساندن به نفس و بدن است. در اینجا دلایلی برای حرمت اضرار به نفس و بدن مطرح شده است که لازم است ذکر و بررسی گردد.

۱-۲-۵. عقل عملی در حرمت اضرار به نفس

طبق حکم عقل مستقل ضرر رساندن به نفس در صورتی که معتنا به باشد و برای غرض عقلایی نباشد، قبیح و مصداق ظلم است و به دیگر عبارت همه عقلای عالم چنین عملی را تقبیح می‌کنند. و از آنجا که حکم قطعی عقل عملی ملازم حکم شرع است می‌توان چنین نتیجه گرفت چنین ضرری از جانب شارع مقدس نیز تحریم شده است.

با این توضیح دیگر جای این اشکال نیست که عقلاً در مواردی افعالی انجام می‌دهند که ضررهایی دارد، مثل کسی که برای آسایش دیگر ضررهای زیادی را بر خود متحمل می‌کند یا فردی که برای دفاع از مقدس‌ضررهایی را بر نفس و بدن خود تحمیل می‌نماید. چراکه پاسخ این اشکال از آنچه پیش از این بیان شد معلوم می‌گردد. زیرا

گفته شد تنها ضرری عقلا قبیح است که غرض عقلایی در پشت آن نباشد و حال آنکه موارد مذکور همه به انگیزه‌ای عقلایی صورت گرفته است. اما یک اشکال باقی می‌ماند و آن اینکه ضرر یک مفهوم تشکیکی است و قطعاً همه مصادیق ضرر رساندن به نفس در شریعت حرام نیست، مثل خوردن بعضی از غذاها که برای بدن ضرر دارد و شریعت آن را تحریم نکرده و در بسیاری از موارد شارع مقدس به کراهت اکتفا کرده است. در واقع اگر ضرر به حد خاصی برسد آن را تحریم می‌کند. عقلاً هم همه موارد ضرر رساندن به خود را به یک اندازه تقبیح نمی‌کنند بلکه تقبیح عقلاً هم تشکیکی است. همانگونه که پیش از این هم بیان شد ضرر معتنا به را تقبیح می‌کنند. حال باید پرسید چه میزان ضرر رساندن مستلزم حرمت آن عمل نزد شارع است؟ چه ملاکی می‌توان برای این مسأله بیان نمود؟ در پاسخ به این سؤال می‌گوییم در اینجا به قدر متیقن مسأله تمسک می‌کنیم و در بقیه موارد به اصل براءت تمسک می‌نماییم.

۲-۲-۵. سیره عقلا در حرمت اضرار به نفس

یکی دیگر از ادله‌ای که برای حرمت اضرار به نفس و به تبع اضرار به بدن مطرح شده است سیره عقلا است. به این تقریر که همه عقلا در سلوک خود از ضرر رساندن به خود اجتناب می‌کنند و این سیره در مرئی و منظر معصومین علیهم‌السلام جریان داشته است و ایشان هیچ‌نهی در این باره نفرموده‌اند و این کاشف از امضای ایشان نسبت به این سیره است.

برخی به این استدلال چنین اشکال کرده‌اند که سیره عقلا در اینجا به صورت الزام و لزومی نیست و لذا نمی‌تواند دلیلی بر حرمت اضرار به نفس باشد. چراکه در بسیاری از موارد مشاهده می‌شود که عقلا ضررهایی را به خود وارد می‌کنند (ایروانی، ۱۳۸۴، ج ۲، ص ۱۰۸). همانند مادری که برای آسایش فرزندانش ضررهای زیادی را به جان می‌خرد.

لکن به این اشکال چنین پاسخ می‌دهیم که اتفاقاً عقلا به صورت لزومی چنین سیره‌ای را انجام می‌دهند و کسی که خلاف این سیره عمل کند را سرزنش می‌نمایند. و اما مواردی که گفته شد عقلا به خود ضرر می‌رسانند تخصصاً از مقام خارج است، زیرا این موارد انگیزه عقلایی دارد و سیره مذکور در جایی است که ضرر رساندن انگیزه شرعی و عقلایی نداشته باشد.

اما به این استدلال اشکال دیگری وارد است و آن اینکه امضای معصوم در اینجا فایده‌ای جز جواز عدم اضرار ندارد. زیرا آنچه امضا شده است ضرر رساندن به نفس است نه حرمت ضرر رساندن. زیرا آنچه در خارج واقع شده است تنها ترک است و امضای معصوم صرفاً کاشف از عدم حرمت این ترک اضرار است. و دلالتی بر لزوم این ترک ندارد، زیرا لزوم ترک ولو اینکه توسط متشرعه مفروض بوده است، لکن به امضای معصوم نرسیده است. به دیگر عبارت، آنچه در ذهن متشرعه بوده و بدان انگیزه این ضرر رساندن را ترک می‌کردند، سیره محسوب نمی‌شود تا بگوییم سکوت معصوم کاشف از امضای او است. به دیگر عبارت شارع در مقام نهی از تمام انگیزه‌های اشتباه نیست و اصلاً چنین امکانی برای او وجود ندارد. بلکه صرفاً از سیره‌های اشتباهی که در حضور او بوده نهی نموده است؛ آن هم در صورت وجود شرایط نهی از منکر. بنابراین نمی‌توان به سیره مذکور برای اثبات حرمت اضرار به نفس تمسک نمود.

۳-۵. اذلال نفس

یکی از مواردی که در روایات متعدد به آن اشاره شده است مساله عزت مومن است. طبق این روایات مومن حق ذلیل کردن خود را ندارد. به عنوان نمونه در روایتی از امام صادق (ع) چنین آمده است:

- «عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عِيسَى عَنْ سَمَاعَةَ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ فَوَّضَ إِلَى الْمُؤْمِنِ أُمُورَهُ كُلَّهَا وَ لَمْ يُفَوِّضْ

إِيَّاهُ أَنْ يُذِلَّ نَفْسَهُ أَلَمْ تَسْمَعْ لِقَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ - وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ
لِلْمُؤْمِنِينَ فَالْمُؤْمِنُ يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ عَزِيزاً وَ لَا يَكُونَ ذَلِيلاً يُعِزُّهُ اللَّهُ بِالْإِيمَانِ وَ
الْإِسْلَامِ: خداوند متعال همه امور مومن را به خودش واگذار نموده است لكن
به او اجازه نداده كه خودش را ذليل نمايد. آيا سخن خداوند متعال را نشنيدى
كه «و عزت مخصوص خداوند و پيامبرش و مومنان است»؟ پس شايبسته است
كه مومن عزيز باشد و ذليل نباشد، خدا او را به وسيله ايمان و اسلام عزيز
مى نمايد (كلينى، ۱۴۰۷، ج ۵، ص ۶۳).

اين روايت به وضوح دلالت بر حمت اذلال نفس دارد.

جمع بندى

از مجموع مطالبى كه بيان شد نكات زير معلوم مى گردد:

۱. قاعده «تسليط» يك قاعده مشرع است و در شبهات حكميه قابل تمسك است.
۲. دلالت قاعده سلطنت منحصر به نفى حجر در تصرفات مشروع نيست بلكه چنين تبيني از حديث سلطنت مستلزم لغويت حديث است كه تفصيل آن بيان شد.
۳. قاعده تسليط در موارد شك در مشروعيت تصرف خاص قابل استناد و تمسك مى باشد و دليل اين مطلب دلالت حديث سلطنت و بناى عقلا مى باشد.
۴. قاعده سلطنت در موارد شك در تأثير سبب خاص نيز قابل تمسك و استناد مى باشد.
۵. قاعده سلطنت در رابطه با نفس و اعضاى بدن نيز جارى و سارى است و دلایلى متعددى براى اين مطلب در ضمن اقامه گرديد.

کتابنامه

- قرآن کریم
نهج البلاغه
- آبی، حسن بن ابیطالب (بی تا)، کشف الرموز فی شرح المختصر النافع، قم: جماعة المدرسين فی الحوزة العلمية بقم، مؤسسه النشر الإسلامی.
 - آخوند خراسانی، محمد کاظم بن حسین (بی تا)، حاشیه المکاسب (آخوند)، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات.
 - آل کاشف الغطاء، محمد حسین (بی تا)، الفردوس الاعلی، قم: دار انوار الهدی.
 - ابن فارس، احمد بن فارس (بی تا)، معجم مقاییس اللغة، قم: مرکز النشر التابع لمکتب الإعلام الإسلامی.
 - ابن ابی جمهور، محمد بن زین الدین (۱۳۶۲)، عوالی اللثالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیة، قم: موسسه سید الشهداء (ع).
 - اصفهانی، محمد حسین (بی تا)، حاشیه کتاب المکاسب، قم: ذوی القربی.
 - انصاری، مرتضی بن محمد امین (بی تا-الف)، کتاب المکاسب، قم: کنگره جهانی بزرگداشت شیخ اعظم انصاری.
 - انصاری، مرتضی بن محمد امین (بی تا-ب)، کتاب المکاسب (کلائتر)، قم: دار الکتاب.
 - ایروانی، باقر (۱۳۸۴)، دروس تمهیدیه فی القواعد الفقهیة، قم: مؤسسه الفقه، للطباعة والنشر.
 - بروجرودی، حسین (بی تا)، تقریرات ثلاثه: الوصیه و منجزات المریض - میراث الازواج - الغصب، قم: جماعة المدرسين فی الحوزة العلمية بقم، مؤسسه النشر الإسلامی.
 - جوهری، اسماعیل بن حماد (بی تا)، الصحاح: تاج اللغة و صحاح العربیة، بیروت: دار العلم للملایین.
 - امام خمینی، روح الله (رهبر انقلاب و بنیان گذار جمهوری اسلامی ایران) (بی تا)، کتاب البیع، تهران: موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره).
 - خویی، ابوالقاسم (۱۳۷۷)، مبانی الاستنباط، ابوالقاسم کوکبی تبریزی، نجف اشرف - عراق: مطبعة الآداب.

- خویی، ابوالقاسم (بی تا)، مصباح الأصول (مباحث حجج و امارات)، قم: کتابفروشی داوری.
- طوسی، محمد بن حسن (۱۴۰۷)، الخلاف، قم: جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، دفتر انتشارات اسلامی.
- طوسی، محمد بن حسن (۱۳۸۷)، المبسوط فی فقه الامامیه، تهران: کتابفروشی مرتضوی.
- علامه حلی، حسن بن یوسف (۱۳۷۳)، تذکره الفقهاء (طبع جدید)، قم: مؤسسه آل البيت (علیهم السلام) لإحياء التراث.
- کاشف الغطاء، عباس بن حسن بن جعفر (بی تا)، الفوائد الجعفریة، مؤسسه کاشف الغطاء.
- کلینی، محمد بن یعقوب (۱۴۰۷)، الکافی، تهران: دار الکتب الإسلامیة.
- گلپایگانی، محمدرضا (بی تا)، کتاب القضاء (گلپایگانی)، قم: دار القرآن الکریم.
- محقق حلی، جعفر بن حسن (۱۴۱۳)، الرسائل التسع، قم: کتابخانه عمومی حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره).
- مصطفوی (۱۳۸۹)، درس خارج فقه.
- منتظری، حسینعلی (۱۴۰۹)، دراسات فی ولایه الفقیه و فقه الدوله الاسلامیه، قم: نشر تفکر.
- نایینی، محمدحسین (بی تا-الف)، أجدود التقريرات، قم: کتابفروشی مصطفوی.
- نایینی، محمدحسین (بی تا-ب)، المكاسب و البیع، قم: جماعة المدرسين فی الحوزة العلمیة بقم، مؤسسه النشر الإسلامی.
- نایینی، محمدحسین (بی تا-ج)، منیة الطالب، تهران: المكتبه المحمديه.
- یزدی، محمد کاظم بن عبد العظیم (بی تا-الف)، حاشیة المكاسب (یزدی)، قم: اسماعیلیان.
- یزدی، محمد کاظم بن عبد العظیم (بی تا-ب)، رساله فی منجزات المریض (طبع قدیم)، قم: جماعة المدرسين فی الحوزة العلمیة بقم، مؤسسه النشر الإسلامی.